

فصل نخست: خاندان صفوی و پدیده قزلباش

گفتار نخست

خاندان صفوی

پدیده «قزلباشان» که زاینده تشیع صفوی در کشور ما است از بحث‌انگیزترین موضوعات تاریخ ایران است. ایران‌شناسانی چون ادوارد براون و والتر هیتس،^۱ و کسانی چون لرد استانلی و چارلز گری^۲ این پدیده را یک ضرورت تاریخی برای حفظ وحدت ملی و استقلال میهنی ایران تلقی کرده‌اند؛ محققان اکادمی علوم شوروی سابق چون پتروشوفسکی و پیکولوسکایا و دیگران^۳ عقیده دارند که دولت قزلباشان یک امر عادی و استمرار طبیعی حاکمیت قوم ترک در ایران بوده است. نویسندگان سنی مذهب معاصر ظهور قزلباشان به ویژه شیخ فضل الله روزبهان خنجی^۴ و شرف‌الدین بدلیسی^۵ از پدیده قزلباش بعنوان بلای ایران‌ستیز و دین‌برانداز یاد

۱- اولی در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» و دومی در کتاب «تشکیل دولت ملی در ایران».

۲- در یادداشت‌های ترجمه شده به فارسی تحت عنوان «سفرنامه و نیزیان در ایران».

۳- در «اسلام در ایران» و در «تاریخ ایران».

۴- در کتاب «عالم آرای امینی».

۵- در کتاب «شرفنامه».

کرده‌اند. شماری از مورخان ایرانی قرن حاضر ظهور صفویه را یکی از الطاف خدائی برای انتشار و تقویت تشیع دانسته‌اند. علی شریعتی نیز دربارهٔ صفویه و تشیع صفوی نظر خاصی دارد که در حد داوری یک اندیشمند شیعه‌مذهب متدین و روشنفکر آرزومند حاکمیت جهانی شیعه درخور توجه و مطالعه است. سید احمد کسروی نیز دربارهٔ صفویه نظر خاص به خودش را دارد، که در جزوهٔ «شیخ صفی و تبارش» بیان شده است.

برای آشنائی با عوامل و انگیزه‌های پیدایش دولت قزلباشان در ایران کتابهای زیادی از نویسندگان وابسته به دربار شاه اسماعیل و شاه تهماسب اول در دست است که میتواند بهترین مأخذ پژوهندهٔ تاریخ صفویه باشد. این نویسندگان در ۵۰ سال اول حکومت قزلباشان دستکم ده عنوان کتاب تألیف کرده‌اند که حاوی مطالب ارزشمندی دربارهٔ پیدایش و اعتلای صفویه است. این مؤلفات عبارتند از: (۱) تاریخ حبیب‌السیر، تألیف غیاث‌الدین خواندمیر؛ (۲) فتوحات شاهی، تألیف ابراهیم امینی؛ (۳) ذیل تاریخ حبیب‌السیر یا تاریخ شاه اسماعیل و شاه تهماسب، تألیف میرمحمود خواندمیر؛ (۴) لب‌التواریخ، تألیف یحیا قزوینی؛ (۵) احسن‌التواریخ، تألیف حسن بیگ روملو؛ (۶) جهانگشای خاقان، مؤلف ناشناس؛ (۷) تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفاری؛ (۸) تکمله‌الأخبار، تألیف عبدی بیگ نویدی؛ (۹) جواهر‌الأخبار، تألیف بوداق قزوینی؛ (۱۰) عالم‌آرای شاه تهماسب، تألیف یک مؤلف مجهول.

علاوه بر اینها شماری از اروپائیان که در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب-ظاهرا- بعنوان بازرگان در ایران آمد و شد میکرده‌اند، یادداشتهای ارزنده‌ئی بصورت سفرنامه از خود برجای نهاده‌اند که حاوی حقایق ارزشمندی دربارهٔ رخدادهای دوران اولیهٔ روی کار آمدن قزلباشان صفوی است.

شیخ صفی الدین اردبیلی

لقب صفویه از نام صفی الدین اردبیلی گرفته شده است. صفی الدین اردبیلی در سال ۶۳۱ هجری در یک خانواده کشاورز نسبتاً مرفه آذری‌زبان^۱ در روستای کلخوران از توابع اردبیل به دنیا آمد. او در کودکی به تحصیل پرداخته با قرآن و سنت و مقدمات علوم دینی آشنا شد. سپس تحصیل علوم دینی را ادامه داد؛ و در جوانی درصدد برآمد که وارد دار و دستگاه صوفیان شود.

ظهور تصوفِ قرنهای ششم هجری^۲ به بعد ارتباط مستقیم با خزش قبایل ترک و اسکانشان در درون ایران و آناتولی دارد. از ربع اول قرن پنجم هجری به بعد قبایل ترک از آسیای میانه و غرب چین در امواج پیوسته‌ئی راهی ایران شدند، و چنانکه میدانیم امپراتوری پهناور سلجوقی را تشکیل دادند. ترکان که سابقاً دین نیاپرستی و تقدس جادوگران قبیله‌ئی داشتند، پس از آنکه مسلمان شدند عقاید دینی کهنشان را با خود کشیدند، و بسیاری از شخصیت‌های مدعی تقدس و مسلمان را به جای توت‌مهای مقدس و جادوگران قبیله‌ئی نهادند؛ و برای مردگان اینها گنبد و بارگاه برافراشتند.^۳

۱- اکنون به زبان ترکی آذربایجانی‌ها «زبان آذری» گفته میشود. ولی آذری از گویشهای کهن زبان ایرانی از خانواده لهجه‌های شمالغرب ایران بوده که از دوران ماقبل مادها تا زمان صفویه در سراسر آذربایجان رواج داشته است. چنانکه در این کتاب خواهیم دید، زبان آذری در زمان صفویه جایش را به زبان ترکی داد که زبان قزلباشان حاکم بود.

۲- در این کتاب هر جا از قرن سخن به میان می‌آید یک سده کامل است و بنا بر گردش خورشید و زمان طبیعی حساب میشود؛ و قرن عربی که ۹۷ سال است مورد نظر نیست.

۳- ساختن گنبد بر روی گورهای رهبران مذهبی و تبدیل کردن آنها به زیارتگاه و محل نیازخواهی و نیایش و دعا برای نخستین بار در تاریخ ایران توسط ترکان غزنوی و سلجوقی ساخته شد، و پیش از آن چنان رسمی در ایران به وجود نیامده بود. مثلاً برای آرامگاه امام رضا در زمان مسعود غزنوی توسط ترکان سنی حاکم بر ایران زیارتگاه ساخته شد و متولی تعیین گردید. در آن زمان امام رضا در درون یک بنائی آرامیده بود که به «مشهد امیرالمؤمنین هارون» شهرت داشت؛ زیرا که آرامگاه هارون الرشید

بسیاری از نیمه‌ملاهای زیرک در ایران و آناتولی با درک این گرایش عقیدتی ترکان، خودشان را بصورت اشخاصی آگاه به امور غیبی و قادر به رازگشایی و دخل و تصرف در امور جهان مطرح کرده به حاکمان ترک نزدیک شدند تا به نان و نوا دست یابند. مثلاً یکی از اینها که از عربهای پارسی‌زبان خراسان بود ادعا کرد طغرل سلجوقی و دوبرادرش به برکت دعای او ایران را گرفته و پادشاهی یافته‌اند. این مرد پرادعا- که اکنون از صوفیان صاحب‌نام تاریخ ایرن است- چنان ارجی در دستگاه غزهای خونخوار و ویرانگر سلجوقی یافت که دار و دستگاهش در خراسان همچون دار و دستگاه شاهان بود. این وضعیتی بود که از اوایل قرن ششم هجری از اواسط آناتولی تا شرقی‌ترین نقاط ایران وجود داشت؛ و بسیاری از کسانی که ما به نام صوفی میشناسیم در چنین ظرفیتی پا به عرصه اجتماعی نهادند، و برای خودشان دارو دستگاه ساختند. تقدسی که ترکان حاکم به اینها میدادند، خواهی نخواهی نوعی تبلیغ در میان عوام مردم نیز برای اینها ایجاد میکرد، و عقیده به مقدس بودن و رازگشا بودن اینها در میان عوام ترویج میشد؛ چنانکه همین صوفی خراسانی معاصر تشکیل سلطنت غزهای سلجوقی و مبلغ مشروعیت آنها در زمان خودش تا پایه انبیای بزرگ ارتقای مقام یافت؛ و نمونه‌های این ارتقای مقام را که مجموعه‌ئی از گزافه‌گوئی‌ها است میتوان در کتاب «اسرار التوحید» دید. تلاشهایی رقابت‌آمیزی که مراکز فقهی بخاطر

عباسی بود، و امام رضا را نیز به دستور مأمون در کنار هارون دفن کرده بودند. ولی در زمان سلطان مسعود غزنوی شناسنامه این بنا توسط ترکان سنی‌مذهب تغییر هویت داده شد و به مشهد امام رضا تغییر نام یافت و تبدیل به زیارتگاه و محل نیازخواهی گردید. این بنا در زمان سلجوقی‌ها وسعت بیشتری یافت و موقوفه‌ها و خدمتکارانی در اختیارش نهاده شد. در زمان مغولها بنای باشکوهی توسط ترکان سنی در اینجا احداث گردید. سپس توسط گوهرشاد خانم که یک سنی بسیار متعصب بود یک مسجد و مدرسه باشکوه با موقوفه‌های پردرآمد در کنار آرامگاه امام رضا احداث شد که تا امروز برپا است. به شناسنامه هر کدام از گنبد‌های موجود در ایران که بنگریم خواهیم دید که نخستین بار توسط یکی از ترکان غزنوی یا سلجوقی یا مغول یا تیموری بنا شده و پیش از آن وجود نداشته است.

حفظ امتیازهای اقتصادی خودشان برای مقابله با سربرآوردنِ صوفیان به کار می‌بردند، بسبب چتر حمایتی که حاکمان ترک بر سرِ صوفی‌ها افراشته بودند به جایی نرسید، و سرانجام در زمان مغول‌ها به مقابلهٔ دستگاه ققاهت با دستگاه نوینِ صوفیان کشانده شد (که صوفی‌ها در آن برنده شدند، و خود داستان جالبی به نام تقابل شریعت و طریقت دارد).

قرن هفتم هجری که با خزش بسیار گستردهٔ نژاد ترک به همراه یورش مغولان به درون ایران و آناتولی آغاز شده بود، دوران عروج کاروبار صوفیان بود؛ و هر کسی که در تلاش نام و نان بود و در مسیر صحیح زندگی وامیماند رو به تصوف می‌آورد و دارو دستگاهی به راه می‌انداخت و به نان و نوا میرسید. مکتب انسان‌پرور «عرفان» که ریشه در تعالیم دینی ایرانیان داشت و از قرن چهارم هجری به بعد در ایران پدید آمد، تا اوایل قرن ششم در کنار خود یک «صورت بدلی» ایجاد کرد و از درون این صورت بدلی دهها دستگاه ریز و درشت تصوف بیرون آمدند و در سراسر ایران و آناتولی و شام پراکنده شدند. اینها خانقاههایی در همه‌جا دائر کرده بودند که مریدان را در آن گرد می‌آوردند. خانقاهها در این دوران جای معابد کهن اقوام سامی خاورمیانه و مراکز مقدس ترکان نیاپرست آسیای میانه را گرفته بودند، و شیخ هر کدام از این خانقاهها یک نیمه‌خدا شبیه شاهخدایان کهن دنیای باستان بود، که ادعا میکرد در خلقت و هستی دخل و تصرف دارد و تیر از کمان دررفته به فرمان او از هوا به کمان بازمی‌آید. این عقیدهٔ توهمی در ادبیات صوفیان ما چنین بیان شده است:

اولیا دارند قدرت از اله تیر جسته باز گردانند ز راه

ساده‌دل‌های مسلمان خانقاه‌نشینان را خداپرستانی عبادت‌گزار می‌پنداشتند، و گمان میکردند که آنها دستی در کائنات دارند و اگر محبتشان را جلب کنند سعادت نصیبشان میشود؛ و بر همین گمان نذر و نیازهایشان را به خانقاهها تحویل میدادند و برآورده شدن امیدهایشان را از شیوخ خانقاهها می‌طلبیدند؛ و از این نظر هر خانقاه

همواره دارای ثروتهای کلانی بود. گاه بزرگمالکان ترک که املاکشان چیزی جز زمینهای مصادره‌ئی کشاورزان ایرانی نبود، زمینهای وقف خانقاها میکردند و کشاورزانی که روی این زمینها کار میکردند عملاً در خدمت خانقاه قرار میگرفتند و حالت بردگان شیوخ تصوف را می‌یافتند و درآمدهایشان به خانقاه تحویل میشد. به همین سبب شیوخ خانقاها همیشه در زمره ملاکین (فتودالهای) بزرگ و ثروتمندان طراز اول بودند و صدها و هزاران شبه‌برده داشتند و با استفاده از حمایت ترکان حاکم از عوام فریبخورده بهره‌کشی میکردند.

صفی‌الدین اردبیلی بعد از آنکه مقدمات علوم دینی را فراگرفت، نزد یکی از خانقاهداران به نام شیخ فرج اردبیلی مرید شد. او به‌هواوی وصول به مقامات موهوم و کسب نام و آوازه و به راه‌افکندن دار و دستگاه صوفیانه، یکچند در کوه سبلان به اعتکاف نشست، و چون در اینجا آوازه‌ئی حاصل نکرد آذربایجان را رها کرده به شیراز سفر کرد و در خانقاه شیخ عبدالله خفیف ماندگار شد تا به گمان خودش به سیر و سلوک پرداخته به مقام برسد. او همچنین مدتی در شیراز به خدمت یک صوفی پرآوازه دیگر به نام میر عبدالله فارسی مشغول شد. در این خانقاها بود که او با فنون مریدپروری آشنا گردید. بعد از طی برخی مراحل موسوم به «سلوک به اردبیل برگشت؛ لکن متوجه شد که هنوز نمیتواند با شیخ‌های باسابقه‌تر از خودش رقابت کرده برای خودش زاویه دائر کند و مرید به دست آورد. لذا در سال ۶۵۵ خ به گیلان رفت و در روستای هلیه کران گیلان در زاویه شیخ زاهد گیلانی معتکف گردید. شیخ زاهد که مورد حمایت غازان‌خان مغول بود و بسبب بر خورداری از بدل و بخششهای او ضرورت تسلیم شدن ایرانیان به حاکمیت مغولان را تبلیغ میکرد، مثل صفی‌الدین از بومیان گُردتبار آذربایجانی - شاید از خویشاوندان شیخ صفی - بود، و مریدان بسیاری در گیلان و مازندران و آذربایجان در میان ترکان و ایرانی‌ها داشت. صفی‌الدین بزودی توجه شیخ زاهد را به خود جلب کرد و توانست به مقام مرید اول و

نماینده ویژه شیخ دست یابد. شیخ بسبب علاقه‌ئی که به صفی‌الدین پیدا کرده بود، دخترش را به عقد نکاح او درآورد و گویا در اواخر عمرش وصیت کرد که صفی‌الدین جانشین او گردد.

شیخ زاهد در سال ۶۷۹هـ درگذشت و صفی‌الدین که برنامه‌های بلندپروازانه‌ئی در سر داشت، بی‌درنگ به اردبیل رفت و بعنوان شیخ طریقت برای خودش خانقاهی برپا کرد و مریدان شیخ زاهد را پیرامون خودش گرد آورد. او که یک شیخ شافعی مذهب بود، همچون شیخ عبدالله خفیف و شیخ زاهد به تبلیغ احکام شرعی و اجرای امر معروف و نهی منکر مشغول شد و به نشر زهد و عبادت همت گماشت، تا از این طریق بتواند شمار هرچه بیشتری از عوام دین‌باور را پیرامون خویش گرد آورد. شیخ صفی‌الدین به سماع علاقه داشت، و آنرا در خانقاه خویش مرسوم نموده در آذربایجان رواج داد، تا به وسیله آن بتواند جوانان دین‌باور ولی علاقمند به شادزیستن را به خانقاه خویش بکشاند و برشمار مریدانش بیفزاید.^۱

سماع در لغت به معنای شنیدن است، و در تصوف مفهوم خاصی دارد. یک شاخه از صوفیان عقیده داشتند که وقتی انسان در ذکر خدا مُسْتَعْرِق میشود، روحش به معبود می‌پیوندد و حالتی از وجد و سرور به او دست میدهد و او را به رقص و پایکوبی و غزلخوانی وامیدارد. این طریقت را البته صوفیانی ابداع کرده بودند که پس از طی مراحل از زهد خشک و رنج‌کشی و محرومیت چشی و روزه‌داری و شب‌زنده‌داری و نمازگزارای و عبادتهای خسته‌کننده، به یکباره متوجه بی‌خاصیت بودن راه خویش شده از آن راه برگشته، شیوه شادزیستی و - تا حدی - بی‌توجهی به

۱- برای شرح زندگی شیخ صفی‌الدین اردبیلی، بنگرید: الف) ابن بزار اردبیلی، **صفوه الصفا**، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد. ب) احمد کسروی، **شیخ صفی و تبارش** - در: کاروند کسروی، گردآورنده یحیی ذکاء. ج) منوچهر پارسادوست، **شاه اسماعیل اول** (شرکت سهامی انتشار، تهران، چاپهای اول و دوم): صص ۱۱۵-۱۲۴.

احکام آزارنده شرعی را درپیش گرفته بودند. مولوی (جلال‌الدین بلخی) پس از ملاقات با یکی از صوفیان شادزی که ما او را به نام شمس تبریزی میشناسیم به سماع روی آورد، و شبها با مریدانش در خانقاهش به آواز دف و نای غزل میخواند و دست‌افشانی و پایکوبی میکرد. غزلهای پرآوازه دیوان مولوی که نام شمس تبریزی را برسر دارد تولید این دوره از زندگی مولوی است. مولوی در مثنوی (دفتر ۴) در وصف سماع چنین گفته است:

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق	می‌سُرآیندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کآثار بهشت	نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای عالم بوده ایم	در بهشت آن لحنها بشنیده ایم
گرچه برما ریخت ز آب و گل شکی	یادمان مانده از آنها چیزی کی
پس غذای عاشقان آمد سماع	کاندر او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر	بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر

مولوی در اینجا تصریح دارد که موسیقی و سرود، انسان را به یاد نظم موجود در کل طبیعت و به یاد لذات بهشتی می‌اندازد و او را در شغف و شور برده به رقص و جنبش و چرخیدن در می‌آورد و با کل طبیعت پیوند میدهد.

معلوم نیست که سماع از چه وقت وارد رسوم صوفیان شده باشد. آنچه مُحَقَّق است آنکه در قرن هفتم هجری سماع در بخش اعظم خانقاههای ایران رواج داشته است. سماع اگر برای صوفیانی که به عرفانِ خَلَّاجی رسیده بودند نوعی عبادت خالص پنداشته میشد، برای صوفیانی که فقط برای کسب قدرت و ثروت و جاه و نام خانقاه برپا کرده بودند، وسیله‌ئی برای جذب جوانان بیکاره و جویای بهشت به سلک مریدان خانقاه بود تا به این وسیله بر تعداد مریدان بیفزایند. داستان یک مورد از سماع را که در مثنوی مولوی نقل شده است در اینجا باز مینویسم:

صوفی‌ئی در خانقاه از ره رسید مَرکبش را برد و در آخور کشید

آبکش داد و علف از دست خویش
صوفیان بی چیز بودند و فقیر
هم در آن دم آن خرک بفروختند
و لوله افتاد اندر خانقهِه
آن مسافر نیـز از راهِ دراز
صوفیانش یک به یک بنواختند
گفت- چون میدید میلانشان به وی-
لوت خوردند و سماع آغاز کرد
گاه دست افشان، قدم میکوفتند
دودِ مطبخ گرد آن پا کوفتن
دیر یابد صوفی از روزگار
چون سماع آمد ز اول تا کران
«خر برفت و خر برفت» آغاز کرد
زاین حراره پایکوبان تا سحر
از ره تقلید، آن صوفی همین
چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع
خانقهِه خالی شد و صوفی بماند
تا رسد در همرهان او میشتافت
خادم آمد. گفت صوفی: خر کجا است؟
گفت: من خر را به تو بسپرده ام
گفت: من مغلوب بودم، صوفیان
تو جگر بندی میان گربکان
صوفی آن گریه است اگر داری تمیز
گفت: گیرم کاز تو جبراً بستند

نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش
کاذب ققر آن یکن کفرأ بییر
لوت آوردند و شمع افروختند
که امشبان لوت و سماع است و شره
خسته بود و دید آن اقبال و ناز
نرد خدمتهای خوش میساختند
گر طرب امشب نخواهم کرد، کی
خانقهِه تا سقف شد پردود و گرد
گه به سجده صُفه را میروفتند
زاشتیاق و وجدشان آشوفتن
ز آن سبب صوفی بود بسیار خوار
مطرب آغازید یک ضرب گران
زاین حراره جمله را همباز کرد
کف زنان «خررفت و خررفت ای پسر»
«خر برفت» آغاز کرد اندر حنین
صبح گشت و جمله گفتند الوداع
گرد از رخت، آن مسافر برفشاند
رفت در آخور ولی خر را نیافت
گفت خادم: ریش بین! جنگی بخواست
من تو را بر خر موکل کرده ام
حمله آوردند و بودم بیم جان
اندر اندازی و جوئی ز آن نشان
مالت از وی دور میدار، ای عزیز
قاصد خون من مسکین شدند

تونیائی و نگوئی مر مرا که خرت را میبرند ای بینوا
 من که را گیرم که را قاضی برم؟ این قضا خود از تو آمد بر سرم
 گفت: والله آمدم من بارها تا تو را واقف کنم از کارها
 تو همی گفتی که خر رفت ای پسر از دگر گویندگان با ذوقتر
 باز میگشتم که او خود واقف است زاین قضا راضی است مردی عارفت
 گفت: آن را جمله میگفتند خوش مر مرا هم ذوق آمد گفتنش
 مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت به این تقلید باد

عهد شیخ صفی‌الدین دوران عروج تصوف و شکوه خانقاهها و رواج کاروبار خانقاه‌داران بود. دستجات صوفیان با نحلها و طریقه‌های مختلف در سراسر خاورمیانه با برخورداری از حمایت‌های حاکمان مغول، دستگاه‌های طویل و عریض و پررونقی داشتند و با هم در رقابت بودند. حکومتگران مغول که در اصل نیاپرست بودند و برای جادوگران و قدیسان قبیله‌ئی‌شان مقام خدائی قائل بودند، وقتی مسلمان شدند در جستجوی «انسان برتر» و «قدیس معجزه‌گر» به شیوخ تصوف روی آوردند، و با عقیده به اینکه پیران طریقت دارای قدرتهای خارق‌العاده و معجزه‌گر هستند و قادرند که در جهان انسانها دخل و تصرف کنند، برای شیوخ تصوف احترام خاصی قائل شدند. صوفیان از همه سو سر بر آوردند و در هر گوشه‌ئی دستگاهی برپا کردند تا از توجهی که مغولان به شیوخ خانقاهها مبذول میداشتند بهره بگیرند. خانقاهها در جهت تأیید سلطهٔ ستم‌پیشهٔ مغول فعالیت میکردند؛ زیرا که از نوازشهای مادی و معنوی شاهان و حکومتگران مغول به کار و کیا رسیده بودند و حیثیت و موجودیت خود را مدیون اوضاعی میدانستند که مغولان ایجاد کرده بودند.

صوفیان به هر طریقت و نحل و مذهبی که بودند از عقائد «جبریه» پیروی میکردند. جبریه یک نحلّه مذهبی بودند که در اوائل دوران اموی در شام و سپس بصره پدیدار شدند، و معتقد گردیدند که هر کس هر کاری انجام میدهد به ارادهٔ الله

است و انسان هیچ اراده‌ئی از خود ندارد؛ لذا هر کس نیک یا بد میکند همه از الله است و انسان حق ندارد درباره نیک و بد بودن افعال انسانها نظر بدهد و حکام ستمگر را به خاطر ستمهایی که انجام میدهند تکفیر کند؛ بلکه بنده خدا باید به هر حال به آنچه پیش می‌آید راضی و قانع باشد. صوفیان این عقیده را انتشار میدادند که هر حادثه و واقعه‌ئی که در زندگی فردی و اجتماعی رخ میدهد جلوه‌ئی از عنایات الهی است که معشوق واقعی انسانهای خداپرست است؛ و میگفتند معشوق چه لطف کند و چه قهر بورزد هر دو پسندیده است، و هر چه بر سر انسان بیاید از حیب است و بدون مشیئت او هیچ پیشامدی اتفاق نخواهد افتاد؛ و به عوام تلقین میکردند که خوشی و درد هر دو باید به یکسان مورد قبول بنده باشد و از خدا بداند و به هنگام درد، خودش را تسلیم اراده خدا کند و دم نزند. یکی از صوفیان در این باره چنین گفته است:

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندند
در ضرورت تسلیم محض در برابر اراده خدا، برخی از صوفیان تا جائی پیش رفتند که معتقد شدند اگر انسان ببیند جمعی از مردم در کشتی نشسته در حال غرق شدند، شایسته است که در قبال مشیئت خدائی فضولی نکند و برای نجات آنها دست به هیچ کاری نزند؛ بلکه بهتر است که هر پیشامدی را به خواست و اراده خدا محول سازد. این جنبه از عقیده صوفیه در دفتر سوم مثنوی مولوی اینگونه بیان شده است:

آن دقوی داشت خوش دیباجه‌ئی عاشقی، صاحب کرامت خواجه‌ئی
بر زمین میشد چو مه بر آسمان شبروان را گشته زاو روشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی کم دو روز اندر دهی انداختی
گفت: در یک خانه گر باشم دو روز عشق آن مسکن کند در من فروز
روز اندر سیر بد، شب در نماز چشم اندر شاهباز او همچو باز
گفت: روزی میشدم مشتاق وار تا ببینم در بشر انوار یار
چون رسیدم سوی یک ساحل به گام بود بیگه گشته روز و وقت شام

هفت شمع از دور دیدم ناگهان نور شعله‌هر یکی شمعی از آن خیره گشتم، خیرگی هم خیره گشت باز میدیدم که میشد هفت، یک باز آن یک، بار دیگر هفت شد اتصالاتی میان شمعها پیشتر رفتم دوان کآن شمعها میشدم بی خویش و مدهوش و خراب ساعتی بی هوش و بی عقل اندر این باز، با هوش آمدم برخاستم هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد باز هر یک مرد شد شکل درخت هر درختی شاخ بر سدره زده هفت میشد، فرد میشد هر دمی بعد از آن دیدم درختان در نماز یک درخت از پیش، مانند امام آن قیام و آن رکوع و آن سجود بعد دیری گشت آنها هفت مرد چشم مالیدم که آن هفت ارسلان چون به نزدیکی رسیدم من زراه قوم گفتندم جواب آن: «سلام گفتم آخر چون مرا بشناختند بعد از آن گفتند ما را آرزو است پیش در شد آن دقوقی در نماز اندر آن ساحل، شتایدم به آن بر شده خوش تا عنان آسمان موج حیرت عقل را از سر گذشت میشکافد نور او جیب فلک مستی و حیرانی من زفت شد که نیاید بر زبان و گفت ما تا چه چیز است از نشان کبریا تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب اوفتادم بر سر خاک زمین در روش گوئی نه سرنی پا استم نورشان میشد به سقف لاژورد چشم از سبزی ایشان نیکبخت سدره چه بود از خلا بیرون شده من چه سان میگشتم از حیرت همی صف کشیده یک جماعت کرده ساز دیگران اندر پی او در قیام از درختان بس شگفتم مینمود جمله در قعه پی یزدان فرد تا کیانند و چه دارند از جهان کردم ایشان را سلام از انتباه ای دقوقی مفخر تاج کرام» پیش از این بر من نظر نداشتند اقتدا کردن به تو ای پاک دوست قوم همچون اطلس آمد او طراز

ناگهان چشمش سوی دریا افتاد
 در میان موج دید او کشتی‌ئی
 هم شب و هم ابر و هم موج عظیم
 اهل کشتی از مهابت کاسته
 در دعا ایشان و در زاری و آه
 چون دقوقی آن قیامت را بدید
 گفت: یارب منگر اندر فعلشان
 خوش سلامتشان به ساحل باز بر
 اشک میرفت از دوچشمش و آن دعا
 تار هید آن کشتی و آمد به کام
 فجفجی افتادشان با همدگر
 گفت هریک: من نکرده استم کنون
 گفت: «مانا این امام ما زدرد
 او فضولی بوده است، از انقباض
 چون نگه کردم ز پس تا بنگرم
 یک از ایشان را ندیدم در مقام

که شنید از سوی دریا داد داد
 در قضا و در بلا و زشتی‌ئی
 این سه تاریکی و از غرقاب، بیم
 نعره و واویلها برداشته
 بر فلک زایشان شده دود سیاه
 رحم او جوشید و اشک او دوید
 دستشان گیر ای شه نیکو نشان
 ای رسیده دست تو در بحر و بر
 بی خود از وی می برآمد تا سما
 شد نماز آن جماعت هم تمام
 کاین فضولی کیست از ما ای پدر
 این دعا، نی از برون نی از درون
 بوالفضولانه مناجاتی بکرد
 کرد بر مختار مطلق اعتراض»
 که چه میگویند آن اهل کرم
 رفته بودند از مقام خود تمام

صوفیان بر اساس این عقیده که باید به داده حق هرچه باشد رضا داد، و در برابر اراده خدا هیچ اعتراضی نباید کرد، حاکمیت سیاسی روز را هرچه بود مقبول میدانستند و اطاعت از دستگاه سلطه را به عوام تلقین میکردند. آنها معتقد بودند که «پادشاهی» یک جلوه از «خدائی» است و پادشاه مسلمانی که با دین خدا در ستیز نباشد، هر عملی که انجام دهد عین عدل است؛ حتی اگر شاه برای ارضای امیال شهوانی خویش خون انسانهای بیگناه را بدون هیچ بهانه‌ئی بریزد کاری خداپسند کرده است و کسی حق ندارد به او اعتراض کند. این جنبه از عقیده صوفیان را مولوی

در داستان عشق پادشاه به کنیزک بیان کرده است. در این داستان که در آغاز دفتر اول مثنوی آمده است، پادشاهی کنیزکی زیباروی میخرد و دل به او می‌بندد؛ ولی کنیزک که دلش به جای دیگر بند بوده بیمار میشود. پادشاه طبیبان را حاضر می‌آورد؛ تا سرانجام یک طبیعی متوجه میشود که دل کنیزک بیچاره درگرو عشقی است، و درد او درد عشق است. این طبیب نام و نشانی معشوق کنیزک را که یک زرگر اهل سمرقند است از زبان او بیرون میکشد؛ و پادشاه کس به سمرقند میفرستد و زرگر را به بهانه اینکه شاه به هنر او نیازمند است از سمرقند می‌آورد، و طبیب به امر شاه دواهایی به زرگر مینوشاند. زرگر بیچاره و از همه جا بیخبر در اثر این دواها بیمار میشود و آهسته آهسته در برابر کنیزک می‌پژمرد و رنگ رویش میریزد و سپس میمیرد، و عشق او ازدل کنیزک بیرون میرود، و کنیزک سلامتش را باز می‌یابد تا شهوت پادشاه ارضا گردد.

این داستان را- که داستان تخیلی یک جنایت توجیه‌نشدنی توسط یک پادشاه هوسباز است- مولوی در پایانش چنین توجیه میکند که کاری که شاه کرد کاری درست بود؛ و هر چه کرد از روی حکمتی بود که خدا به او الهام کرده بود. زیرا که شاه مثل خدا قادر مطلق است و جان می‌ستاند و جان می‌بخشد. و کسیکه جان می‌بخشد هر که را بکشد کاری ناروا نکرده است:

آنکه جان بخشد اگر بکشد روا است نایب است و دست او دست خدا است
 نتیجه طبیعی عقیده جبری‌گری صوفیان که نیک و بد را جلوه لطف خدا
 میدانستند و هر دو حالت را با «عنایت معشوق به عاشق» تعبیر میکردند، تأیید وضع
 موجود سیاسی بود. این عقیده به حاکمیت مغولان مشروعیت میبخشید و اقدامات
 سلطه‌گران مغول را توجیه میکرد، و جامعه را به بی‌مبالاتی نسبت به سرنوشت خویش
 سوق میداد و حرب‌های مقاومت و مبارزه سیاسی را از توده‌ها سلب میکرد.

هم حکمرانان مغول بنابر خرافات خودشان برای شیوخ خانقاهها تقدس قائل

بودند؛ و هم گسترش افکار صوفیانه موجب تحکیم پایه‌های قدرت مغولان میشد. حکمرانان مغول برای آنکه ارادتشان را به شیوخ نیرومند و پرمیرد خانقاهها نشان بدهند، مساعدتها و نذورات مالی چشمگیر و موقوفه‌های پردرآمدی را که عموماً املاک و اموال مصادره‌ئی ایرانیان تحت ستم بود در اختیار خانقاهها قرار میدادند. به همین سبب صوفیگری و خانقاهداری در دوران مغول بیش از هر زمانی در ایران شیوع یافت؛ و هرکدام از شیوخ خانقاهدار مثل یک پادشاه پر قدرت و ثروتمند بود و برخیل مریدانش شاهی میکرد.

خانقاه شیخ صفی در اردبیل یکی از پردرآمدترین خانقاهها به شمار میرفت. این خانقاه از اوان کارش مورد توجه خواجه رشیدالدین فضل الله - وزیر نومسلمان غازانخان مغول- و شخص غازانخان قرار داشت. خواجه رشیدالدین فضل الله پیش از آنکه به دربار مغول راه یابد یک طبیب مقیم همدان بود و دکه عطاری داشت. او علاوه بر کار طبابت به فعالیتهای دینی میپرداخت، و از جمله این فعالیتها یکی استنساخ و ترجمه تورات بود. او از راه پیشه عطاری و طبابت نزد غازانخان تقرب یافت و توانست عنوان وزیر دربار این خان نیرومند را احراز کند و همه کاره خان بزرگ شود. او در عهد الجایتو نیز در این مقام باقی ماند، و در این مقام دهها روستای حاصلخیز ایران را برای خودش مصادره کرد و کشاورزان ایرانی را به مزارعین نیمه برده خودش تبدیل ساخت. او چهارده پسر داشت؛ و هرکدام را دریکی از مقامهای حساس کشوری گماشت، و سرنوشت ایران را میان خود و پسرانش (که احتمالاً اغلبشان برادرزادگانش بودند) تقسیم کرد. خواجه پس از آنکه به حکم ضرورت مقام دولتش مسلمان شد درصدد کسب حمایت خانقاهداران برآمد تا از این راه برای خودش معنویتی بترشد. او به شیخ صفی‌الدین نزدیک شد و خویشان را مرید طراز اول شیخ قلمداد میکرد، و به هرمناسبتی به زیارت خانقاه میرفت و هدایا و نذوراتش را به آستانه خانقاه تقدیم میداشت. بنا بر سندی که در «مکاتبات رشیدی»

آمده، خواجه به مناسبت یکی از اعیاد، اجناس زیر را به درگاه شیخ «بزرگوار» تقدیم داشت: گندم ۱۵۰۰۰ کیلو؛ برنج سفید کرده ۳۰۰۰۰ کیلو؛ روغن گاو ۱۶۰۰ کیلو؛ عسل ۳۲۰۰ کیلو؛ ماست کیسه کرده دیریا ۸۰۰ کیلو؛ دوشاب (شیره خرما) ۴۰۰ کیلو؛ شکر ۴۰۰ کیلو؛ نبات مصری ۴۰۰ کیلو؛ گاو نر ۳۰ رأس؛ گوسفند ۱۳۰ رأس؛ غاز ۱۹۰ عدد؛ ماکیان ۶۰۰ عدد؛ گلاب ۳۰ قرابه؛ پول ۱۰۰۰۰ دینار.^۱

شیخ صفی با چنین توجهات شاهانه‌ئی، و با چنین درآمدهای نجومی که از «جیب وزیر و شاه»، و درحقیقت از دسترنج روستائیان تاراج شده و فلکزده ایران به بارگاه قدسیش سرازیر میشد، برای مدت ۳۵ سال بر دستگاه تصوف اردبیل رهبری میکرد، و هزاران مرید بیکاره و مفتخور و منتظر لذتهای بهشت در پیرامونش گرد آمده بودند، و از عطایای شاهان و وزیران روزی میخوردند و به جان پادشاهان مغول و وزیرانشان دعای خیر میکردند، و ضرورت اطاعت از شاهان و حاکمان مغول و حرام بودن مخالفت با آنها را تبلیغ میکردند. درگذشت شیخ صفی به سال ۷۱۳خ مصادف بود با وفات ابوسعید- آخرین پادشاه مغول- و آغاز دوران شاهک شاهکی موسوم به ملوک الطوائفی یا آنگونه که ترکان میگفتند «ایلخانی».

فرزندان شیخ صفی الدین

پس از شیخ صفی، بنا به وصیت او فرزندش صدرالدین ریاست خانقاه اردبیل را به دست گرفت. شیخ صدرالدین از پدرش بلندپروازتر بود، و به صدد آنکه بارگاه پدرش را به یکی از بزرگترین بارگاههای ایران تبدیل سازد گنبد عظیمی برای شیخ صفی در اردبیل بنا کرد که کار بنایش سالها به طول انجامید. او میدانست که گنبد رهبر هرچه با شکوهتر باشد عوام توجه بیشتری به آن نشان خواهند داد و صاحبش را

۱- اوزان بالا به من و خروار ذکر شده و من برای آنکه آنها را به ذهن امروز نزدیک کرده باشم، به کیلو

دارای مقام عالیتر خواهند پنداشت، و در نتیجه نذر و نیازهای بیشتری به آن تقدیم خواهند کرد. این چیزی بود که از عهد ترکان سلجوقی شیوخ طریقت و متولیان دین سنتی به آن واقف بودند، و به همین رو است که میبینیم در کشور ما از دوران سلجوقی به بعد اینقدر گنبدها و بارگاههای مختلف‌الشکل از همه‌سو سر برآورد و هرکدام برای خودشان دارو دستگاه شاهانه‌ئی ایجاد کردند. گنبدها را به این خاطر باشکوه بنا میکردند و در آنها همه‌گونه ظرافتکاری هنری به کار میبردند که وقتی عوام وارد گنبد شوند شکوه گنبد در دلشان اثر کند و همین اثر برای صاحب گنبد شکوه قدسی پدید آورد و عوام را به پرستش آنها وادارد. وقتی گنبد مورد پرستش باشد، متولیان گنبد به نمایندگان خدا تبدیل میشوند و میتوانند- به سادگی- عوام را که همواره توسط تلقینهای شبانه روزی همین متولیان در وحشت از «غضب خدا» نگاه داشته شده‌اند به هراهی که مایل باشند سوق دهند، و از آنها بهره‌کشی کنند.

خانقاه اردبیل در دوران ایلخانان مغول همچنان رونقش را حفظ کرد و همواره مورد توجه شاهان و شاهکان ایلخانی بود. در سال ۷۶۶خ که امیر تیمور دردنبال تصرف و تخریب و تاراج شرق و شمال ایران به آذربایجان رسید صدرالدین همچنان مسندنشین خانقاه اردبیل بود. تیمور پس از آن همه جنایتها که در ایران کرده بود به حضور شیخ صدرالدین رسیده نسبت به او ابراز ارادت کرد و شیخ نیز بازوی او را گرفته برکت داد و کارهایش در ایران را تأیید کرد. در حمله دوم امیر تیمور به ایران در سال ۷۷۸خ که خرابی‌های بسیار زیادی به بار آورد و از سرهای ایرانیان شهرهای مختلف کله‌مناره‌ها برپا شد، خواجه علی سیاهپوش پسر شیخ صدرالدین برجای پدرش ریاست خانقاه اردبیل را داشت. خواجه علی نیز- مثل پدرش- امیر تیمور را پادشاهی عادل نامید و مورد احترام بسیار امیر تیمور واقع شد. امیر تیمور سپس قصد آناتولی (ترکیه کنونی) کرد، و دو سال بعد در بازگشت به آذربایجان هزاران نوجوان تاتار را که در آناتولی اسیر گرفته بود با خود آورده بود بعنوان صدقه به خانقاه اردبیل

تقدیم کرد. این چند هزار جوان تاتار در آینده- چنانکه پائینتر خواهیم دید- هسته اولیه یک گروهی را تشکیل دادند که بعدها نام ترکی **قزلباش** گرفتند.

در سال ۸۰۶ خ که ابراهیم پسر خواجه علی پس از پدرش به ریاست خانقاه اردبیل رسید آذربایجان در دست قره یوسف قره قویونلو بود. قره یوسف نیز مثل اسلاف ترک خویش به ابراهیم ارادت نشان میداد، و از تقدیم هرگونه کمک مالی به خانقاه دریغ نداشت. شیخ ابراهیم در سال ۸۲۶ خ درگذشت، و با درگذشت او جنگ ریاست اولاد شیخ صفی آغاز شد. از طرفی جعفر برادر ابراهیم مدعی ریاست خانقاه بود، و از طرف دیگر جنید پسر ابراهیم ادعای میراث پدرش در ریاست خانقاه را داشت. اکنون جهانشاه قره قویونلو (پسر قره یوسف) که تبریز را پایتخت خویش قرار داده بود بخش بزرگی از ایران را در قلمرو داشت و خودش را شاه ایران می نامید. جهانشاه جانب جعفر را که بزرگتر بود گرفت، و جنید از جعفر شکست یافت و با جمعی از مریدان خانقاه که خواهان رهبری او بودند (همان تاتارهای تقدیمی تیمور) به آناتولی گریخت یا تبعید شد. این پیشامد سرآغاز یک تحول بزرگ در عقیده **شیخ جنید** بود؛ و در همین سفر بود که خشت اولیه بنای تشکیلات قزلباشان در آناتولی نهاده شد.